مرکز میکروفیلم نور

یاد بود چهارصدمین سالگرد شهادت قاضی نورالله شوشتری

کتابخانهٔ دکتر ذاکر حسین، جامعه ملّیه اسلامیه، دهلی نو

شمارهٔ کتابخانه: A۲۲۹/۲

شمارهٔ کتاب: 0387

نام کتاب : کشف المقامات

نام مؤلف : شیخ محمود حسنی

تعداد صفحه: ۳۵ زبان: فارسی

نام کاتب :

تهیه کنندگان: دکتر مهدی خواجه پیری

تاریخ:

قال الله تعالى فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو قايم بذاته ومقوم العالم والدايم نعوت
صفاته وصلى الله على محمد رسوله الذي هو صاحب المقامات
خاصه مقام المحمود وعلى آله واصحابه الذين اقاموا الدين
بقوام المجهود لنيل المقصود وسلم تسليما كثيرا كثيرا
اما بعد چنين گويد خادم ومريد ومرشد زمان صاحب ذوق و
وجدان محبوب الرحمان المخصوص بعنايت الله
الملك السبحان اعني بندگی حضرت شاه برهان قطب
الافاق قدس الله سره اين حضرت شاه برهان مهر الحق
شمس العشاق قدس الله سره العزيز و آنحضرت مريد
حضرت شاه كمال بيابانى قدس الله سره العزيز و آن

حضرت مريد از حضرت شاه كمال الدين مغربي قدس الله
سره العزيز و آنحضرت مريد از حضرت سيد السادات
رفيع الدرجات عاشق شهباز الجامع بين الحقيقة
والمجاز قطب الحق والدين امام العارفين والعاشقين
معشوق رب العالمين السيد الصادق الولي الاكبر
خواجه صدر الدين ابو الفتح بنده نواز حضرت مخدوم سيد محمد
حسينى گيسودراز قدس الله سره العزيز المفتقر الى الله
المعبود محمود الى عاقبت محمود بحق يا الله المحمود ميگويد
كه چون فقير حقير چند گاهى در خدمت حضرت پير
دستگير روشن ضمير سراج منير خورشيد نظير كيميا تاثير
بالكمال اخلاص و اختصاص بحضور پرنور از بهر معرفت
الهى مى بود هرچه كلام حقايق و معرفت ربانى از جوهر
مقامات كه از آنحضرت صادر مى شد بادل و
جان مى ربود و وقتى در خاطر چنين رسيد
شنيده عاقبت بر فيض چون ابر نيسان و علم چون صدف شد

کلام عشق چو باران بباریدی هر گه آن ابر پر فیض ... الله
دهن این دلم چون صدف زان پس آنکه بسبب بحر حقیقت ...
پرورده حق شد همه در غلطان به بحر حقیقت دلم کرد
عرضی که تا کی بدارم چنین در چو پنهان بدین نثار
تصنیف اکنون سفر کردند شوند لایق کردن گوش شاهان
بنابران امواج عشق از بحر حقیقت موج زدن گرفت
و لشکر معرفت الهی در صحرای دل چون فوج شاخ مینمود
اتفاق دل بعزیمت تماشا گرفت و بصحرای چون در
پای صفا سفر افتاد و برضای حضرت پیر دستگیر این
فقیر بآستان عالی مکان و درگاه بلند شان باشوکت
لامکان حضرت قطب الاقطاب شد یا حضرت مخدوم
سید محمد حسینی گیسو دراز قدس الله سره اقدس نهاد
و زیارت کرد و طواف چند کرد بر گرد آن روضه معلی
زد تا کمال فیض مقدس چون نور در دل فقیر ظهور
نمود و بنوشتن این رساله رضا فرمود و مخصوص

آنکه خود نوشته و واقعه ظاهر شد در حضرت شاه شاهان برهان
... قطب زمان محبوب سبحان ولایت پناه هدایت
دستگاه عارف بالله عاشق مع الله خاص ولی الله حضرت
شاه سیف الله ابن شاه عبد الله الحسینی خود آمده
تاجی از مطلع خورشید آورده بدست من دادند فرمودند
... بخور و چیزی بخوران چون بیدار شدم تعبیری
جستم فی الحال نیافتم بعد از چند روز از مجاوران
ایشان و از معتقدان آنحضرت بدین شان چنان
شنیدم ... شد که حضرت شاه سیف الله اکبر فرزند شاه
محمد اکبر شاه پیر را حضرت قطبی فرمودند که سیف الله
در منزلت و من در سیف الله ام این جان و دل و تن و سر
در منزلت جمله از آن سیف الله و هر که بنام این گشته
من در وی ام و او در منزلت پس چنان معلوم شد
که آن خواب بر طبق تعبیر صحیح افتاد که این شاه
سیف الله عین عاشق شهباز حسینی بودند که مرا بصورت

ایشان خود را در واقعه نمودند و نوشتن رساله التماس
فرمودند بنابران خاطر بسیار شاد شد و بقبول نشان مجروح
دلکشا گشت کلمه‌های انواع معرفت در باغ دل شکفت
و میوه‌ای اوضاع عشق بیار آمد هرچند حال که در خاطر فقیر بود
جمله آنحضرت شاه عزیز الله ابن شاه عسکر الله که انزمان
حیات بودند چون در نظر کرد بعضی نعمت آنحضرت را تحفه
بمان حضرت ایثار نمود و آنحضرت نیز بشفقت تمام و بلطف تمام
قبول فرمود بعد از آن آن کلمات قدسی را ترکیب داده
رساله بنا ساخت و نام این رساله به کشف المقامات
برداخت از برای سالکان راه خدا و طالبان شرع محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم که در شریعت و طریقت و حقیقت
معرفت از بهر خدا تیغ اجتهاد دارند و روز و شب در
کم دارند تا دیدار ذات حق تعالی کردارند پس میسر شود تا که
بعضی مقامات که در پیش ایشان نسبت نشنیده بحسب
آیت کریمه حضرت سبحانه تعالی الله نور السموات
والارض

والارض مثل نوره کمشکات فیها مصباح المصباح
فی الزجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد
من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة
ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم
تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره
من یشاء بحسب حدیث قدسی سبحانه
که ان فی جسد ابن آدم لمضغة وفی
المضغة قلب وفی القلب روح وفی الروح
سر وفی السر نور وفی النور خفی وفی الخفی انا
بحسب حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که ذکر اللسان
لقلقة وذکر القلب وسوسة وذکر الروح مشاهدة
وذکر السر معاینة وذکر الخفی مغائبة پس
بدان ای سالک از جسم خاکی تا بذات حق رسیدن بدین
مراتبها و مقامها تجلی چند حاصل می‌شود زیرا که سالک را
درین مقامات بکرامات مخصوص کرده شده است

و در حدیث صحیح آمده است که اصحاب
کلهم محجوبون یعنی سالک در مقامات
و وجدانی حاصل می آید که اگر بدان وجدان مشغول
شود از مقام مشتر باز ماند و محجوب گردد خواه در
منزل ناسوت و ملکوت و خواه در منزل جبروت و لاهوت
و خواه در راه شریعت و طریقت و خواه در حقیقت و
معرفت سالک را در اول حال بدایت چنان در دل پدید
می آید که ما را کشف حاصل شود آنچنان کشفی که از مغرب
تا مشرق و همه ذره ذرات که در وی است در نظر ما افتد
پس ای سالک چنین خیال چیزی نیست و هر چه درین
باب فکر کنی همه ناچیز است ترا در آخرت هیچ کار نیاید
بجز معرفت خدا یا اسرار و محبت خدا یا دیدار و اگر با
القصه تو ترا این مقام حاصل شد که کشف جمله عالم بر تو
روشن گشت ترا چه حاصل زیرا که کشف خانه تو که در آن
می باشی و کشف جمله عالم برابر است چون که ترا معرفت

و ما ... و محبت او با دیدار حاصل نیست آن کشف
همه ضایع است و هیچ کار نیاید و بعضی کفار و ملاحده را
نیز این مقام حاصل است و بدانکه یعنی کشف آنست که
مثلاً چیزی در پس حجاب است اگر آن حجاب برخیزد آن
چیز در نظر او آید و هر لحظه در نظر افتد مقید است پس مقید
در نظر آمدن و کشف وی شدن چه عجب آنست که آنچه
در نظر نا آمدنی است آن چیز در نظر او آید و آن مطلق
ذات حضرت سبحانه است از بیچون و بیچگونه است پس این
چه کشف است که چنانچه ذات تحقیق کرد این کشف را
کشف اکبر گویند سالک را بغیر این کشف دیگر حرام است
ای سالک اگر خواهی را سیر من بر آسمان و زمین باشد
چه فایده که آن ملائکه را نیز حاصل است اگر ترا هم
حاصل شد هیچ منفعت بخاطر محبت و معرفت اولی
سالک در یک لحظه سیر از مشرق تا مغرب کردن و
زمانی تا عرش طیر کردن این چه عجب است که از شی

و در حدیث چنانی آمده است که اصحاد
کلهم محجوبون یعنی سالک در مقامات ... کشف
و وجدانی حاصل می آید که اگر بدان وجدان مشغول
شود از مقام بیشتر باز ماند و محجوب گردد خواه در
منزل ناسوت و ملکوت و خواه در منزل جبروت و لاهوت
و خواه در راه شریعت و طریقت و خواه در حقیقت و
معرفت سالک را در اول حال بدایت چنان در دل پدید
می آید که حال کشف حاصل شود آنچنان کشفی که از مغرب
تا بمشرق و همه ذره ذرات که در وی است در نظر او باشند
پس ای سالک چنانی خیال چیزی نیست و هر چه درین
باب فکر کنی همه ناچیز است ترا در آن حضرت هیچ کار نیاید
بجز معرفت خدا یا اسرار و محبت خدا یا دیدار و اگر با
القصه تو ترا این معنی حاصل شد که کشف جمله عالم پیش تو
روشن گشت ترا چه حاصل زیرا که کشف خانه تو که در آن
می باشی و کشف تمام عالم برابر است چون که ترا معرفت

او یا بر ... و تحقیق او با دیدار حاصل نیست آن کشف
همه ضایع است و آنچه ره نیابد و بعضی کفار هلاک شده را
نیز این مقام حاصل است و بدانکه یعنی کشف آن نیست که
مثلا چیزی در پس حجاب است اگر آن حجاب برخیزد آن
چیز در نظر او آید و هر آنچه در نظر افتد مقید است پس مقید
در نظر آمدن و کشف وی شدن چه عجب است آنچه
در نظر نا آمدنی است آن چیز در نظر او آید و آن مطلق
ذات حضرت سبحانه است از بیچون و بیچگونه است پس این
چه کشف است که فنای ذات تحقیق کرد و این کشف را
کشف اگر گویند سالک را بغیر این کشف دیگر حرام است
ای سالک اگر خواهی در سیر من بر آسمان و زمین باشد
چه فایده که آن ملائکه را نیز حاصل است اگر ترا هم
حاصل شد هیچ منفعت بخاطر محبت و معرفت اولی
سالک در یک لحظه سیر از مشرق تا بمغرب کردن و
زمانی تا عرش طیر کردن این چه عجب است که از شیء

مقید بمقید رسیدن محجب نیست اما محجب است که از مرتبهٔ
خاک مقید تا بمرتبهٔ ذات مطلق رسیدن و این سیر و طیر
اعلی است یعنی از بشر خاکی تا بنور محمدی صلی الله علیه
وسلم رسیدن سیر است و از نور محمدی تا بنور احدی
رسیدن طیر سیر با معرفت و طیر با عشق سالک را طیر این
سیر و طیر دیگر سیر و طیر حرام است ای سالک اگر ترا در بهشت
بجای دهند و چون او با تو نیست چه فایده
جنت نعیم و تماشای زیبات نه بینم فردوس بکار آید اگر
بار نباشد و اگر بالای عرش بر تخت نور نشوانی اما
چون حق با تو نیست چه فایده بالای عرش رفتم
بر تخت نور خفتم والله راست گفتم بی تو بکار آید
ای سالک اگر همه عالم مطیع تو شوند و چون حق با تو نیست
چه فایده گر با همه ای چو بامنی بی همه ای ور بی همه ای
چو بامنی با همه ای ای سالک اگر ترا کرامتی چنان آمد که
مرده را زنده کنی و یا زنده را مرده کنی این شعبده

اگر بر هوا پری کار حشرات کرده باشی و اگر بر آب روی
کار زغی کرده باشی و یا کسی از نظر تو سوخته شد
کار آتش کرده باشی و یا کسی از نظر تو غرق شد کار
آب کرده باشی و یا از نظر او شهری و ملکی پرید کار
باد کرده باشی و یا شهری را در زمانی فرو بری کار
زمین کرده باشی اما از این ترا چه حاصل چونکه او با تو
نیست و کرامت آنکه یک هست را نیست گردان
و نیست را هست گردان پس عالم مقید را هست و
نیست گردان چه محجب است محجب است این عالم
نیستی که هست نماست و حق که هست است
نیست نما است این کرامت بزرگ است عالم هست
نما را در نظر نیست کرده به بیند و حق نیست نما را در
نظر هست آورده باشد محجب نیست ای سالک اگر شور
از دل گر دانستی جن و شیطان نیز میدانند کار او
کرده باشی اگر با معرفت و محبت و گرسنگی و تشنگی

مقید بمقصود رسیدن محجوب نیست اما محجوب است که از مرتبه
خاک مقید تا بمرتبه ذات مطلق رسیدن و این سیر و طیر
اعلی است یعنی از مرتبه خاکی تا بنور محمدی صلی الله علیه
وسلم رسیدن سیر است و از نور محمدی تا بنور الهی
رسیدن طیر است سیر با معرفت و طیر با عشق سالک را از این
سیر و طیر دیگر سیر و طیر حرام است ای سالک اگر ترا در بهشت
جای دهند و چون او با تو نیست چه فایده
جنت نخواهم تا نه زیبات نه بینم فردوس بکار آید اگر
یار نباشد و اگر بالای عرش برکشند نور نخواهی اما
چون حق با تو نیست چه فایده بالای عرش رفتم
بر گشت نور خفتم والله الست نگفتم بی تو بکار آید
ای سالک اگر همه عالم مطیع تو شوند و چون حق با تو نیست
چه فایده گر با همه ئی چو بی منی بی همه ئی ور بی همه
ئی چو با منی با همه ای سالک اگر ترا کرامتی چنان آمد که
مرده را زنده کنی و یا زنده را مرده کنی این شعبده

اگر بر هوا پری کار جانور کرده باشی و اگر بر آب روی
کار زغی کرده باشی و یا کسی از نظر تو مخفی شد
کار آتش کرده باشی و یا کسی از نظر تو غرق شد کار
آب کرده باشی و یا از نظر او شهری و ملکی پرید کار
باد کرده باشی و یا شهری را در زمانی فرو بری کار
زمین کرده باشی اما از این ترا چه حاصل چونکه او با تو
نیست و کرامت آنکه یک هست را نیست کردن
و نیست را هست کردن این عالم مقید را هست و
نیست کردن چه حجاب است حجاب است این عالم
نیستی که هست نما ست و حق که هست است
نیست نما این کرامت بزرگ است تا عالم هست
نما را در نظر نیست کرده به بیند و حق نیست نما را در
نظر هست آورده باشد حجاب است ای سالک اگر شور
از دل کر دانستی پس شیطان نیز میدانند کار او
کرده باشی اگر با معرفت و محبت و گرسنگی و تشنگی

در ریاضت و مشقت و شب بیداری و نماز و روزه و حج
و خیرات بسیار مبرات کرده باشی قدر او خبر ایابی اما
نه چنان که مقربان درگاه رب العالمین جل جلاله
و عم نواله و بدانکه این کلمات موافق کلام حضرت
سلطان المشایخ حضرت نظام الدین اولیا
قدس الله سره موافقت دارد که فرموده اند که روزه
نفل داشتن کار ریاضیان و بخل طعام است و نماز نفل
گذاردن کار بیکاران است و مسافرت کردن سوداگران است
و ملک رفتن کار حاجیان است و گرسنه را نان دادن کار نان
براست و مرید بسیار کردن کار جوکیان است و خلافت
و مصلی دادن کار سلطانیان است و ستدن کار وزیران است
و علم خواندن کار باد فروشان است و زهد کردن کار پیر
زنان است و باغ و چاه کندن کار باغبانان است و تعویذ کردن
کار حاجی ماندگان است و لیکن و اثبات کردن کار انگبران است
و از عورت دور ماندن کار عنینان است و کرامت ظاهر کر

کار ... است

کار ساحران است و خبر مستقبل دادن کار منجمان است
و حکایت غیبی خواندن کار سمر گویان است و از دل کسی را
ظاهر کردن کار دیوان است و بیعت عام کسی را پیرانیدن
کار رازنان است و در علم مشهور بودن کار شیطان است و
خلق را تسخیر کردن پابوس کنانیدن کار تبعان است و قطب
گویانیدن کار ستارگان است و غوث گویانیدن کار
ترکستانیان است و سیر کردن کار کرکدن است و خدای
شدن کار گبر بت پرستان است و خودنمایی است و از خودی
رفتن و بیخود بودن و تسلیم شدن کار مردان است اگر
سالک بتواند هزاران هزار سال عبادت کند تا بتواند
که خدای شود ولیکن بنده شدن نتواند ای برادر
در روی زمین بتواند که در یک ساعت هزار گمراه را جذب
و هزار سالک را گمراه کند و مرده را زنده کند و زنده را
مرده و خشکی را دریا کند و دریا را خشکی این همه کار شیخی
و دینداری نه کار معتبر و راه خدای برادر سالک را از کار

وبیکار و از مراد نامراد و از اراده بی اراده و از
وجود نیست و نابود و از بود نابود بجو و تمام درویشی در این دو سخن قسم است
یکی توکل دوم تسلیم و صفت درویشی آنست که خود را
در شرع محمدی صلی الله علیه و سلم چنان پندارد و دوستوار
دارد که کسی خلاف نکند شیخ یحیی خواجه محمد سخن
خوش کفته است اگر مرد راهی این سخن بس است بس
کفته که چنان راه شریعت سرای دوست کا نکشت
ظاهر بسر صرفت ننهد کس و آنکاه چنان راه طریقت
سپر درد کا نکشت تو صرفی دگر سرا نکهد کس
و خود را از نظر مردم چنان پنهان دارد که کسی نداند
این کیست و صفت او چیست چنانچه خواجه عبد الله
انصاری رحمة الله علیه فرمود که خوش عالمست
مستی که هرگز این مستی نکویند که کیستی عاشق
و مستی اگر بیخود و بیکار باشی بیخبر از خویشتن خوب خبر
از یار باشی پس ای سالک اصل کار آنست که او را

بشناسی

بشناسی و با او محبت بورزی و وصول او یابی که گفت
همه عالم مطیع تو شوند که من له المولی فله الکل و
نبی علیه السلام گفت لو عرفتم الله حق
معرفته لمشیتم علی البحور و لزالت
بدعائکم الجبال انس ... مثل عظیم
و تمام عالم حیران و سرگردان در این است که انکه
اسم الله نوشته ذات او چیست و جمله مخلوقات را
که آفریده است او کیست و در کدام مقام است بدانکه
تا عبادت مقبول اقتدای سالک توقع آن مدار
که عبادت مقبول افتد باری اول او را شناس
بعد از آن عبادت بحسب طاقت تو آنی کرد زیرا که
معرفت از عبادت او بیشتر باشد چنانچه از دوست
نادان دشمن دانا بهتر و حق سبحانه و تعالی فرموده
که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان ا
عرف فخلقت الخلق لاعرف بمعرفت

تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة

فاضلتر است و چون معرفت والحمد محمد ... باید که
معرفت یا محبت کار نیاید پس چون بیجان کار نیاید
اما تا که تن نباشد جان بکار آید پس تن بیجان
و جان بی تن هیچ درست نمی آید باید که هر دو باشند
و این هر دو صفت دو کار میکنند که معرفت صفات
حق حاصل میکند و محبت ذات حق را واصل میکند و
این هر دو صفت باشند در دنیا و در آخرت و در گور
و حشر و نشر و در بهشت و دوزخ همراه باشند زیرا که
مکان یک صفت سر قلب است و دیگر سر جان معرفت
در دل و عشق تعلق بجان پس هر جا که باشند مردی
قلب و یا جان نخواهد بود پس در دی ... باشد اما
نه که معرفت و محبت غیر دنیا معرفت و محبت خدا
زیرا که هر چه فانی باشد فانی است معرفت و محبت او نیز
فانی باشد نیست دنیا و آنچه باقیست معرفت و محبت
او نیز باقیست یعنی حق پس بدانکه در آخرت این

کار دهم

کار و بنده ... وی که بدین ... تعلق دارد چون خواندن
و نوشتن و دوختن و ترک بندی و بافتن تا و بعضی
عمر ما عوام الناس دارند در آخرت هیچ کار نیاید بجز
معرفت و محبت حق ای سالک درین باب شنید که حضرت
مخدوم سید محمد حسینی گیسو دراز قدس الله سره در مکتوب
چون نوشته فرموده اند که ای دوستان و ای رفیقان هیچ اندیشه
میکنند که هیچ چیز نیست درین عالم که دل بدو دهند و عمر را
بی او صرف کنند و آن تا باشی در این جهان با تو باشد
و چون روی برابر تو باشند و چون در گور کنند برابر
تو باشند و چون سر کنند با تو باشند و در عرصات آنجا که
محاسبات ... بود او قرین و قرین تو بود
و آنجا که ترا دارند با تو بود الله یعلم الله
و دایم الله نیست مگر معرفت خدا و محبت
خدا ای عاقلان و ای هوشمندان بعفته این سخنی
مغتنم شنوند و همه چیز را برای این چیز بگذارند

که این هر دو بدان یکی باز گردد که هرگز نیست هم زوالی
بیرون نه بسته است و صورت فنا بر وی نقش نه پذیرفت است
دریغا [illegible] چه بگویم این مثنوی مقصود هر دو عالم
بدو نماید که صورت خوب تو از نسخه او رست
باز خوان و به وی مقابله کن اگر درین جهان این دو
چیز نقدی در جستجوی تو باشند فانت الغنی
بالله وانت المستغنی عن کل ما سوی
الله اگر ترا درین بیع و شرا زیانی در پیش آید
فردا امنا و صدقنا چنگ تو و دامن هر
ولی که ازین جهان رفت پشیمان نشده رفت که افسوس
افسوس قدر این جهان و این وجود ندانستم چیزی
نقد [illegible] درین جهان [illegible] برخوردند [illegible] حق با
شیخ و حق صرف شیخ که درین جهان نقدی نیست
محروم ماند اگر دانند به تحقیق جگرهای ایشان خون
گردد و ابروی خود را رخنه ببینند و خود را خایب و خاسر

دانند پس ای سالک آن کار کن و با خدا بر آید و حی سعادت
ازلی که ترا در آید بدانکه ادراک شناختن بسه نوع است
یکی بعلم الیقین دوم بعین الیقین سیوم بحق الیقین
علم الیقین بسمع تعلق دارد و عین الیقین بچشم
وحق الیقین بدل یعنی اول بسمع تو بشنوی
که او حی است و ذات او بکدام صفت موصوف است و در کجا
میتوان یافت باید که تحقیق کنند بعده چنانکه شنیده
بودند بدیدند عین الیقین شد و چون قبول یافتند
حق الیقین شد که نقطه ذات را بدانیا
دانی که وجود را فنا نیست در نقطه ذات را بینی
دانی که وجود خدا ابدا نیست در نقطه ذات را بیابی
دانی که بجز تو کس خدا نیست پس بدان ای سالک
علم الیقین را بدین حاصل باید کرد اول اعتقاد باید داشت
که این جمله عالم را خالق و صانعی هست که این جمله
عالم را بقدرت خود آفریده است و قادر است بر کل اشیا

قوله تعالی ان الله علی کل شیء قدیر و
محیط است در همه اشیا که قوله ان الله بکل شیء
محیط و خالق کل شیء و رازقی و حا
فظ کل شیء و ناصر کل شیء واحد الاحد
فرد الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد او سمیعست و بصیرست و کلیم است
و علیم حاضر و ناظر و اسم ظاهر و باطن دانست پس او را
بدین صنع و حکمت و گردش افلاک و روز و شب و در
آفریدن انواع عالم در عالم آورند که اگر مردم تمام عالم
جمیع شوند که یک آفتابی یا ماهتابی یا دریایی یا صحرای
دیگر پیدا کنند نتوانند بلکه یک ادنی چیز نتوانند پیدا کرد
همه در آفریدن او عاجز مانند و گفتند
سبحان قادری که صفت ذات کبریایت بر خاک عجز حیران
میافکنند عقل انبیا که صد هزار قرن همه خلق کائنات
فکرت کنند در صفت عزت خدا آخر بعجز معترف آیند

دانسته شد که هیچ نداند تسلیم سبحان الله چه قدرتیست
تماشا که در هر دو عالم موجود عالم آفریده است که در حد و
حصر نیاید و چه انتهایی بحکمت پیدا آورده که عقل
مردم حیران ماند بار چون نیز ظاهر نظاره کنم آسمان را
ببینم که چه عظمت و بلندی و استقرار و گردش او بی ستون
و آفتاب و ماهتاب و تجلیات ستارگان و ابرهای گونا
گون و باد و باران و قطره در در نثاران و تماشای
او سبحان الله زهی قادری و بعد از این اگر نظر بر زمین
کنم صحراهای و دریاهای بیکران و خلقت او که در دست
عقل مردم هر انواع و رزق و اشیاء هر انواع میوه‌های گونا
گون و صورتهای هر انواع و رنگارنگ و حیوان هر انواع صحرایی
و دریایی و هوایی و پرنده و درنده و چرنده هر انواع که در
عقل مردم نیاید و هنرهای انواع و نقشهای اطوار و صاحب
هنر یا شیء را از کدام جنس بیان کنم و از ظهور خلقت او
بیان نمایم که عقل کم میگردد و زبان لال میشود پس روشن را

طاقت کجا زهی قادری که در ظاهر نقطهٔ جسمی این مقدار
خلقت بقدرت پیدا او کرده است پس در باطن این عالم ملایک
و جن است و ارواح است و عالم بهشت و دوزخ و تماشای
آسمانی از اعلی علیین که تا اسفل السافلین
چه تماشای عجایب باشد که در حد و حصر نیاید سبحان
الله زهی قادری که یفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید صنعت و حکمت خود او تواناست و این
جمله در یک امر موجود گشته اند چنانکه قوله تعالی
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
پس چون انسی نظر باین اوصاف کمالی و حسن الاشیا
قدرت و برا هیت بکند و بیقین دانسته که
هیچ کس مطلق ذاتا که این جمله صفت او فریدست
بقدرت و حکمت داد غالب است بر کل اشیا قوله تعالی
والله غالب علی امره و لکن اکثر الناس
لا یعلمون نقل است که حضرت امیر المومنین علی

ابن

ثبات

ابن ابی طالب کرم الله وجهه یک پیرزن را پرسید که
ای پیرزن خدای تبارک و تعالی را بچه دانی آن پیرزن
در آن حال چرخه میگردانید دست از چرخه گردانیدن
باز داشت و خاموش نشست آنحضرت باز گفت
ای پیرزن چرا جواب نگوئی گفت یا علی چون چرخه بغیر
دست کسی نمیگردد همچنین این چرخ آسمان از غیب او
میگردد بجز گرداننده نمی گردد پس بتحقیق دانسته که این
چرخ فلک را گرداننده هست او میگرداند و این علم
الیقین است که از قدرت و صنعت وی حاصل شد و به
یقین پذیرفت وجود و هستی او و دل اقرار یافت اما
اگر گویند که مقام او کجاست و ذات پاک او چه مثل است
هیچ او را شبیه و مانندی نیست چنانچه جواب بیان کنند که هستی
ذات او این دلیل صریح است که لیس کمثله شیئ
وهو السمیع البصیر هیچ چیزی مثل او نیست
او هم مثل هیچ کسی نیست لم یلد و لم یولد مثل او از جنس

عوالم نباشند اگرچه بعضی ملحد و بقیاس عقل ذات او تا بر
دانش و باد و هوا المنزل بعقیدهٔ بد تعین ... برده اند
نعوذ بالله عنه کفر و زندقه حاصل کرده اند و پیغمبر
در حدیث نبی علیه السلام واقع است که ان الله
تعالی محتجب عن الابصار کما یحتجب عن
العقول وان الملاء الاعلی یطلبونه کما
یطلبونه انتم و دیگر قول حضرت امیر المومنین
علی مرتضی رضی الله عنه چنین است ان الله لا
یدرک بالحواس الظاهره ولا یقاس بالقیاس
الباطنه بلکه از فهم و وهم نه ذات منزه است
یحوفون و یحکون نه دران عقل را ره است لیکن جسم
هم نه بو برنا عقل و ... در دل هر کس را این قیاس کند
بیان کرده است هر که چنین بقای حق را ابدا ... است
بعلم البقای او برسید اکنون طالب است لقای البقای
تا که او را بعیان نه بیند قلبی تا بدای سالک حق
سبحانه

سبحانه را بدو تعریف میتوان اثبات کرد یکی تعریف ذاتی
دوم تعریف صفاتی تعریف ذاتی چنانکه او لامثال است و لیکن شبیه
ولی مانند نیست و تعریف صفاتی چنانچه او صانع و حکیم
و قادر است بقدرت و حکمت و صنعت فرق نشانی
سالک او را بر صفت و قدرت یافتن امکان است که
قدرت تو در همه ظاهر است و بنظر ظاهری ظاهر است
تا را اما بلقای البقای آن ذات لامثال رسیدن و
دیدن مشکل است و آن بنظر شه کامل را ممکن ...
و آن راه باطنی است که بنظر باطنی متعلق دارد و
نظر باطنی مجرد نظر روح است در آئینه عرفان سالک
باید که در نور مجرد روح القدس را برسد و لیکن ...
تا لقای البقای حق برسد ... دیدن روی
... را دیده جان باید این مرتبه ... جان
... من است نفس آن امانت ... محبت
و عشق بود که انسان بر داشت ... انسان

چه نسبت دلست وچه قوت دارد که آن بار بردارد اما
بتق لها و از ازل الازل بحکم محبت را درخت انسان کاشتند
در حقی نور از لامکان پیدا آمد شاخهای ارواح و برگهای
صفت او بچهار انواع بر کشید وجود انسان کامل ثمره
آن درخت شد   او درخت است و شاخها ارواح
دل برده داد بار بار شود گر تو بر شاخ خویشتن [illegible]
هم از تو موجود دار شود دانه آن درخت در دل افتاد
عاشقی بینی چو گفت بار شود صد هزاران گل است در هر [illegible]
چون روح انسان درین جهان نزول فرمود مسواد آتش
نامی [illegible] تا از آفتاب عشق باید تا پخته گردد ولایق
خوردن پادشاه شود همچنان روح انسانی با تعلق جسم
ثمره خام است تا بر وی آتش عشق غالب نیاید [illegible]
پخته نشود [illegible] انکه این روح انسانی چون سلک [illegible]
آتش افکند [illegible] اما در حق قالب پنهان شد
بیت [illegible] کوه [illegible] قرص خورشید [illegible] زیر [illegible]

گو بر در میان این سنگست [illegible] در نسبت این حالت
تا که از نفخ کل [illegible] صدای نگوید و در حق ملائکه آفتاب
وحدت ذات نگردد هر که آتش عشق در آن [illegible]
هر وقتی که از کل صدای گوید بحسب موتوا قبل
ان تموتوا از تابش آفتاب آتش پدید شود
و چون از تابش آفتاب فیض بهره مند شود خود منبع آفتاب
شود و مفیض دیگران گردد شعلهای حق [illegible]
و نشانه [illegible] عاشقان زند تا دیگر اثر [illegible]
خواجه حسین منصور قدس الله سره که شعلهای انا الحق
از وجود او بر می آید پس سالک را باید که عقل خود را از
کل نسبتی [illegible] گوید و در حق [illegible] آفتاب ذات
[illegible] تا بو که خود بضیاء آفتاب گردد
[illegible] وقت [illegible] آن انا الشمس نگوید که
پس بدانکه اینجا مشکل است آنکسی را که درین خاکدان منزل
است [illegible] کار این راه [illegible] تن [illegible] که روح را از این

قالب چون منزه و مطلق و مقرا و مبرا اظهر بود بنفس شد
و چون بر سینه این نکته [illegible] نیست دقیق ای رفیق [illegible] بنده است
که کی از ملک و جن و یا حیوان بولایت خدا رسیده است مگر انسان
چنانچه گفته که ولقد کرمنا بنی ادم وحملناهم
فی البر والبحر ای گرامی و بزرگ کردیم بنی ادم را بر و بحر که ملکوت
ملکوت [illegible] مر انسان را ست و ملک و جن و حیوان [illegible] که خدا
بتقاضای هر کاری که افریده شد اندران کار مشغول اند اما در انسان
صفت انسانیت تا ترقی باشد و لیکن در انسان اوصاف
ملک و جن و حیوان و جمله [illegible] سالک [illegible] اما اندک [illegible] سبیل
این همه ها در نفس اندر می باید [illegible] زیرا که در وجود انسان
اوصاف حیوان صفت نفسانی است و جن صفت شیطانیست و
ملک صفت روحانی است و انسان صفت رحمانیست ای سالک
صفت نفسانی اینست که خوردن و خفتن و جماع کردن و جمله حظ
بدان چون سرود و خوشبوئی و آلات [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] بدان مانند حظ نفسانی است و صفت شیطانی انست

ولی

که کسی را آزردن و مکروهات و منهیات و حرام و [illegible]
خدا [illegible] است آنرا اختیار کردن و از امر خدا [illegible]
رخنه [illegible] است اعراض کردن و بجا آوردن و صفت
روحانیا آنست که نماز و روزه و احتیاط از حرام و حج و زکوة
و خیرات و مبرات و حسنات و اوراد و تلاوت قرآن و ریاضت
و [illegible] به عبادت مشغول بودن که صفت ملکی است
و صفت رحمانیا آنست در معرفت صفات حق که محبت
ذات حق و پیوسته در عاشقی او سوز و گداز و راز و نیاز
و آنچه شیوه عاشقی است که پیوسته مشتاق لقا بودن
و از وصال تجلیات او حظ یافتن و از ماسوی الله اعراض
کردن و شب و روز در فکر و غم آن ذات بودن صفت رحمانیست
زیرا که خلق الانسان علی صورة الر
حمان فرموده است هر که بمرتبه انسانی رسید بصفت
رحمانیا بیوست و هر که بصفت رحمانی مطلق ذات سبحانه
ای انکه خلیفه زاده رحمانی بشنو   آرمیده

یعنی زعالم روحانی دلوی سو فرشته انسانی در نشیب
هرانکه غالب آید آنی پس طالب را باید که بجهد تا از صفات
ذمایم نفسانیت خود را مبدل گرداند یعنی از وصف شیطانی
و نفسانی بر آید و روحانی و رحمانی وجود سازد تا اثر صفت
رحمانی بر وی غالب آید زهی سعادت و بحسب من
عرف نفسه فقد عرف ربه باید که بداند
که انسان مرکب از جسم و روح است و بعد از ازدواج جسم
و روح دل ظاهر گشته است چنانکه از ازدواج شیشه و پرده فتیله
صفتی پیدا آید و آینه گردد همچنین از تعلق روح و جسم
دل ظاهر گردد تا هر صورت ظاهری باطنی که پیدا آید در آن
دل هویدا گردد یعنی جسمانی و روحانی زیرا که دل مظهر و مرآت ذات
صفات الهی است چنانکه بزرگی فرموده است
جام جهان نما دل انسان کامل است مرآت حق نما بحقیقت
همین دل است دل مخزن خزائن اسرار الهی است
... در هر دو کون دل جو که خاص است پس سالک را باید

که دل را در خود بیابد و اندران دل دیدار روح او ضمنا به
کند و در دیدار روح تعالی ذات سبحانه معاینه کند بحسب
حدیث قدسی که ان فی جسد ابن ادم لمضغة
و فی المضغة قلب و فی القلب روح و فی الروح
سر و فی السر نور و فی النور انا و حدیث
دیگر رویتی سوت رو حلت ای سالک هر چه عشق
و نزول و سیر و تیر سالک را تا این خاست او یعنی معرفت
او بسبب نفس معرفت صفت و حکمت او است که نهایت
ندارد زیرا که قبل از این بیان کرده که آفرینش حق عالم روحانی
و جسمانی در این دو عالم غیب است پس عالم جسمانی
در هوای صفات و عالم روحانی در صفای ذات صفات
نور وجود ظهور مثل چنانچه درختان از زمین رسته اند و
بر زمین قایم اند همچنان جمله روحانیات از ذات حق
خاسته اند و بر ذات قایم اند سالک را باید که بحسب من عرف
در وحدت حقیقی کند که او نور حقیقت و کثیف است و از تجلی آمده است

وآخر یکی خواهد رفت پس الی ازینها المستوفی ان تمثیلی
درخت و زهای گویم درست بشنید که از نعت چند
حقیقت او خاکست و از خاک رسته است و آخر خاک خواهد
نه زهای از بسیاری البستان در از یاد و نه از کلی قسمت
در افتد من الان کما کان ذات حق را نیز بر روح
همانی منزل است پس بدان ای سالک الکون حضرت منزل
بیان کنیم که در دل است بعد از آن معرفت ذات بعیان که در
روح منزل است ان الله تعالی روح در ذات
هر قلب ظهور روح مشخص من اول وهم
آخر است از ازل ابد در
معراج دل تو قاب قوسین ان است پس بدان ای طالب
راه حق مطلق در آغاز فطرت ظهور
اول نور محمدی صلی الله علیه وسلم بتجلی کن فیکون
در اظهار آورد چنانچه در حدیث است که اول ما خلق
الله نوری واول ما خلق الله روحی

واول

واول ما خلق الله عقلی واول ما خلق الله
القلم این هر چهار نوع اسم یک معنی تجلی را است
فیض و تجمیع عالم ظهور و وجود و هر چهار نوع
بنا بر آن گفته آمده که آن تجلی و فیض بذات خود
روشن است نوری گفته و چون است یعنی تواناست
و هستی داری روحی گفته و چون آن تجلی
کاریگر است یعنی نوع نو از کرد از خود نقش دیگر
قلم گفته و چون تجلی ادراک اشیا است اشارت
بعقل مخصوص پس آن یک تجلی چهار صفت دارد که اول ما
خلق الله نوری گفته و آن فیض الهی است همچو دریای
ناممنهای در احاطه خلق سبحانه و او محیط است مرجمله
ارواح را و مر اشیا هو محیط است موجودات
اجسام را کثیف ظاهر لطیف و آن اصناف ارواح
که چون ملک و جن و حیوان و انسان و آن
دریای نور است چنانچه موج دریا

غرق کرده باشند و هر آینه آب در آن سبوه ...
یعنی آن آب در باعث هیچ حادثی ... کی ...
همچنانکه هست بس اصناف انواع خلقت که کسی بصورت
ملک و کسی بصورت جن و حیوان و انسان جواب
بدان ای طالب این جمله انواع بدین ترتیب صورتها یافته است
و روح تابع صورت گشته است چنانچه اگر در آب سبوی در ...
باشد آب بشکل سبو ... باشد و اگر در ... آب هم مدور و اگر
مربع آب هم مربع شکل چنانچه اگر روح را حیوان کنند طبیعت
حیوان گیرد و اگر روح آنرا در قالب شیر کنند طبیعت شیر
اگر روح شیر را در قالب آهو کنند طبیعت آهو گیرد و این
نکته ... هست و ترکیب دیگر آنکه خدا تعالی این جمله را
از یک جنس آفریده یعنی از یک نور و دروی صنعت و حکمت
نموده تصویر نموده چنانکه یک نقاش ... سفیدی آنک
بنقش ... اشکال انواع غیر مکرر تصویر کند
هم در ... آن سبحانه نیز ...

... قلم قدرت و لباس حکمت ارواح ... تصویر
کرده و ... در آن تصویر رنگ عالم ...
... کرده و در ... ظهور ... کرده نقاش
نقش ... آن نگار را در هر رنگی نموده رخ آن نگار را
و این ... که من ... در مناظره و مشاهده آن کس در
آید که ... به روح رسیده بود ای طالب صفت صنف
ملک و جن ... تا ... بینی و بدانی ...
الحاد آنچه ... است صنف ... و با صنف
انسان ... ای ... و بدان که این ... صنف صاحب
روح اند و علامت روح در هر یکی ... که سمیع است
و بصیر و ... و علیم و ... و قدیر و مرید و این سبع
صفات مر ... روح است چنانکه ... گفته که
هر کی دانائی دانی ... دانائی اوست و هر که بینا
بینی ... بینائی اوست ... بدین طریق جمله صفات
... در وجود هر انسان و حیوان و ملک و جن الخ

[illegible]

بعضی غالب بعضی صفت مغلوب ... بر ...
از این حسب صفات چارد نیست یعنی تا که یکی ... گرم
اکبر بعینی ۱۲۰ بلکه از ان هم کمتر ... دران هم مقدار وجود
او صفت سمع و بصر و کلام و ارادت و قدرت و حیات
و علم هست و بحسب صفات او مراد را نفسست و قلب هست
و روح هست او سرست و نورست و خفی و فعل و نمود او اکر
حق را آن مور خود بد که به بیند بعد ان راه رود و در نمود کشت
بحسب **الطرق الی الله بعدد انفاس**
الخلایق این معنی هست پس ... ای سالک
به حکمت الهی هست و قدرت کماهی دران جنانی و
جودی چندان مرتبه با صفات گنجیده اند آری آری
عالم روح با چندان وسعت دارد که بزرگی گفته
دلی یک قطره را کر بر شکافی برون آید از و صد بحر صافی
مراد ازین عالم ارواح هست پس بدانکه روح باریک
و نمود تر آنچنان لطیف که هر که در نظر نیاید چنانچه

از سر مور را عدد تقسیم کنند صد در نظر ... نیاید از غایت
خوردی نتی به همچنان روح خورد و باریک آنچنان هست
که کسی نتواند دید و این از شرف لطافت او هست در همان
روح کلان تر و بزرگ تر آنچنان نفست ... بدین جسم ظاهر
از غایت کلانی نگنجد یعنی از غایت کلانی و بزرگی
او نظر تاب نیارد چنانچه آفتاب و او آنچنان کلان
و بزرگ نیست که عالم جسمانی در پیش وی بچون دانه خشخاش
و این تعریف همان روح است که در بعضی حضرات بعضی
از موری باشند در آنجا آن روح **محیط** هست اکبر
کسی خیال کند که آیا روح فیل کلان باشد و روح مور خورد
بوده باشد نی نی ای سالک این را چه بزرگی و خوردی هست
این قدر [illegible] سنگی برآید اگر آن را در انبار
چوب هیزم هزار من در زنند همان قدر را احاطه
کنند و دیگر دو **محیط** شود همان شعله را اگر در یک
سیر هیزم بزنند همان مقدار را یکسر دو **محیط** شده باشد

هیچ مکان معلوم نشد که در ذات وی نور یافت از نور او نظر بر زمین
ای سالک حق زمین همان صفت است که نه نور دارد است و نه
بزرگی است نه زیر نه زبر نه پیش و نه پس و نه طول و نه عرض همان
صفت است پس روا علی صفته و صورته چه انجا نشد
بغایت قریب است اگر عاقلی و کر نه ز غفلت بمانی خفی
ای سالک خدا تعالی بحسب صفات بکل شیء محیط است
و بحسب ذات از همه مبرا و معرا است چنانچه حضرت امیر
المومنین علی مرتضی رضی الله عنه فرمود که ان
الله تعالی قریب من الاشیاء
غیر مباینة و بعید من الاشیاء
غیر مقارنته مثلا چنانچه آفتاب البته از
همه عالم مبرا و معرا است اما چون آیینه ها پیش
وی دارند فی الحال در وی می نماید و تجلی آفتاب احدیت
بر آسمان لامکان تا فنیه و طلوع کرده است بر عالم
جسمانیات بر تو انداخته است اما بر عالم روحی

همچو چون آفتاب در آیینه ها باشند همان تجلی نمی یابد زیرا که آن عالم
عالمی است او است چنانچه عکس آفتاب در آیینه چنانچه بزرگ
گفته پس از ذره جسمان تو بینای مطلق نظر است
چشم را از غیر دوران دار که تو خاطر است از ذره معنی
همان یار است در صور جهان تجلی همچون نور جان کاندر
حواس ظاهر است آن لطافت که نیست در معنی صورتش صد
هزار می بینم پس بهر صورتی که منسلکم در همه وی یار می بینم
پس ای سالک قبل ازین گفتیم هر جا که روح است با سبط
صفات نفس است و قلب است و روح است و نور است و سر
و نفی ذات حق در اخفا اظهار است هر که در این خانه بیاید
و بعضی جا تجلی چنانچه یک بزرگوار فرموده اند اگر ضعیف
موری که سیاه پوست دارد اگر آن سیاه پوست را از وجود
او بر کنند تجلی ذات الهی آنچنان نماید که همه عالم در
آن تجلی غایب شود و محو گردد و بیهوش افتند چنانچه
تجلی کوه طور موسی را بیهوش کرد ای سالک تحقیق

دانی و نگفتی بشناسی که ذات حق تعالی همه ذره ذره
جهان محیط ولیکن تو از آن جسم کاکه ببینی
رو دیده بدست آر که هر ذره خاک جامی ست جهان
نما گون درنگری پس ازین جمله بیان چنان معلوم شد
که تجلی ذات الهی در سر روح است ای سالک روح را بجوی
را بشناس و به پای تا روح جلگان دیده شود و شناخته
باشی زیرا که هر صفاتی که در ذات خود یابی یقین
دان که انجملی است زیرا که او سبحانه همه را و ترا از یک
نور و از یک قدرت و از یک حکمت و از یک صنعت
و از یک عناصر آفریده است چرا در حقیقت واحد نباشد
پس بدانکه روح را یافتن و دیدن و رسیدن مشکل کاریست
بجز ارادت الهی و بخیر مرشد نتوان یافت ای
درویش جان قدسی از ابنه گوش شنیده گفت چشم دید روی
ندیده و نام شنیده است هر که بیند درزمان از حسن او
کافر شود ای درویش این شریعت گفت ولو ببریده اند

لی

حق بجان اندر نهان و جان بدل اندر نهان
ای نهان اندر نهان اندر نهان ای سالک
در باب یکی بزرگوار چنان تعریف کرده اند که ان
الروح شیء لطیف خفی با الذات وظا
هر با الآثار یظهر بتصرف الصفات السبع
تعلق فی الجسد ونزول بمفارقة و
هي صورة بيانية لتصرفه تعالى في
العالم بجسر ولا بد يلبس عقل
زیرا که عزت حق ادمی نمود است چو عقل آب که از آدمی
می نمود است حقیقت روح انسانیت داند آنرا که حق
لطف کرده است و الا که از وی درک نماید و در تصور عقل آید
تمثیلی است از وی حقیقت او چنانکه روح الامین که
صورت خود را بتمثیلی نمودی چنانکه واسطی رحمة الله
علیه گفت ما احدث الله شیئا اکرم من
الروح
مثال روح انسانی از نور خدا نیست گفته در

ردای کبریا نیست وجود نفس را صفاتی از مجسم با وجه حضرت
او اسم اعظم تنزل از قدرت و دل از ارادت و علم جان
و دانش علی کی عادت نه جسم او را و لی بوسته دیدن
نه گوش او را و لی دایم شنیدن زبانش نه و حیکو سخنها
بکار اندر رحمه تنها به ترها اگر گویم ز بس عقلم بجنبد و گر گویم
خدائی دل بلیسند خدا را صورت و کارست معنی که روحی
دیگر دارد تجلی نماید حاجبش و شاد باشد ظهر صورت مراد را
راه باشد بجمال او نهان از سم ادراک کند بر حس تصور او از آن
پاک بود ام خلق را ان ربط داده بغیر عادت و عدت بزاده
ز نشر هر ستان سنفش نازنی است نه از آفراز اسمی ان
فی زمی است جهان عشق را معشوق او دان بحق خاص
و مخلوق او دان ابعض تر روح را حضرت تحیل از آن
هر دو نماید قالب عین روح گردد و آئینه معنی در او با تحقیق
شود چنانکه انسان بخوب قالب خود را در مقامی ببیند اتفاق
بیان شد اما جز این ان لا یعلم بداند که در علم او این قالب

تجلی

حاجبش

نه آواز اسمی

معشوق

تجلی آن قالبست و آن خود متجلی روح است پس قالب
در آن علم علی روح باشد و بدانکه ازین بابست که روح مستغرق ذات
است چنانکه تو از نیستی بوجه آمد از آن انسان سر بوجود اگر گردد
روح از وجه است سر نگرد تجدد ابدا آید و در آن تجلی از خود
جدا باشد و بخدا خدا باید اگر گردد چون روح در
نظاره شد گشت این بگوید نظاره جمال خدا بخدا خدا انگرد
ر بدین نظر قالب روح و روح رب بسوی و چون همچنین
طریق حقیقت خود را دریابد صورت تمثیل خود را دریابد
چنانکه مصطفی علیه السلام فرمودند که ان الارواح
جند من جنود الله تعالی لیسو بلا
بکنته لهم رؤس وایدی وارجل عبارت
از تمثیل روح بقالب روایت لغت ان الله خلق
ادم علی صورته اشارت بتمثل ذات از وجه
روح ابعض تر الراد تو که او به ربوبیت شود که در حس شواهد
در مرات قالب بشریه نمودی معرفتش مستیل

از ین روح باید مستغرق

در یابد

در جمال

الوجودی بود پس اول در کرشمهٔ انفصالیه وجه صفاتی تنزل
در یافت و انسان او را بعد دریافت علم از وجه علم و اراده
از وجه ارادت و قدرت از وجه قدرت و حیات از وجه
حیات و سمع از وجه سمع و بصر از وجه بصر و کلام از وجه
کلام اینجا عرفت ربی بربی همان ذوق دارد
من عرف نفسه فقد عرف ربه
حقیقت همان صورت نیست و معرفت نفس حق ایمان نیست
بل در نظر تحقیق علی آلسنت اما رجع معاد نفس خواست
و صوفیه را دران نکات نیست ای سالک اینقدر عبارت
از بعضی بزرگواران درین رساله در آوردن مقصود
آن بود که تا ذکر نشانی را که کسی دران غور کردن نتواند
تقریری واضح ادا کرده اند که عارف را از معرفت او بهره وری
و جزوی حصول مقصود خواهد بود و اما نه چنانکه مرشد گوید
آن چیزی دیگر است و بعضی ابیات و عبارات از بعضی
بزرگواران نیز درین رساله مندرج و منتج نموده بنابران

لم نقر

گفتار حضرت پیر از تحت کمال نیست خاصه برزخیان را تا دو
جمال است ای سالک نهایتی روح را یافتن مشکل کاری نیست که او را
بکدام طریق یافته اند و بکدام دیده دیده اند و رسیده اند و چشیده
تا بیان او بعیان آورده اند پس شمه از معرفت او بیان
عالم و ضابطه از حضرت پیر دستگیر من شنیده شده است
بعیان بیان کنیم اگر عارفی فهم کند زهی دولت ابدی و دولت
سرمدی که مراد را حاصل کند ای سالک پیشتر ازین گفتم که روح
چون درخت است که برزخی لا امکان قیام دارد پس تو هم
روح استی که برزخی لا امکان قیام داری و باشد تخم آن درخت
نور محمدی است صلی الله علیه و سلم که در آن زمانی در عالم فطرت
کاشته بود باید که آن تخم را بیابی پس باغبانان حقیقت چنان
گفته اند تخم همه در ثمره میتوان یافت که هم صاحب
تخم است و هم ذوقی و لذتی دیگر دارد و آن ثمره وجود
انسانی عنصری که یاد و دوام یافته است عارف را باید
نور علی نور را همیدین [illegible] باید که فی الافاق

وفي انفسكم درست ست که هم در شجره و هم در تخم
و باز تخم در شجره و هم در ثمر عارف بايد تا هم ببيند اي سالك
و سالك بايد که ثمره آن تخم نور را شجره تمام و راه و بيرون تمام
تا فهم معني بداند که در ظاهر و باطن تو يك ديده است که ...
ديده ديدار خدا است تو ان ديد   ديدن روي تو ديده
جان بايد اين يك مرتبه چشم جان بين من ست
در ديده ديد ديده مي بايد و ز بهر جهان فريده
مي بايد تو ديده نداري كه ببيني او را عالم همه او ست ديده
مي بايد تو چشم عكسي او نور ديده بديده ديده را ديده
ديده و مشكل بسيار جا عارفان فرق داده اند ديده را
اول و آخر عاشق دوم ديده معشوق و در ابيات
آورده اند که يك ديده علم اليقين است و سيوم ديده
حق اليقين ست اما همان يك ديده است که سه
مرتبه دارد اما عاشقان ديده ما را مخصوص نكردند
بهزار ديده خواهم که نظر كنم بروي ت که هزار گوشت اي جان

چون تو هر زمان برائي اما مسته بر از در اول يك ديده [illegible] تا از
ديده هزار ديده پيدا آيد و آن يك ديده نا ظر دانست و آن هزار
ديده ناظر صفات   چشم يكشا كه ديدار خدا جلوه
نمود ديده تو يكسر و در بيند در گفت و گو شنود اي تحقيق كه
نعمت هيچ توان در تو نظر كرد مي گفت آري چو شود
جمله ذات تو نظر اي سالك در وجود تو يك ديده است
يعني يك نظر است و آن نظر در چشم ظاهر تو پيدا ست و
ليكن تو از ان غافلي بلكه در چشم همه انسان و حيوان
است اگر او را در يا بند هر آينه [illegible] را يافته باشند اگر
كسي بدان در نيست فرق دارد [illegible] ان چشم نور علي
نور [illegible] زمني كه در دارد اي زمين و آن [illegible] كه
هر چه در چشم تو ظاهر در آيد بروي مجرد و بيننده
باشي زيرا كه هر چه انواع اشيا كه بدين چشم ظاهر مي بيني
عكس آن در دل تو پيدا آيد و تو عكس اشيا در قلب
مر تسم ميشود نقش تحقيق بدانكه در باطن تو [illegible] وحقي

وطلبی و خواستی دارد و اشیاء بیرون از تو بود دریابد اصفی
میکند آن نفس است و در هر جای و محلی که عکس بیرون که
نقوش اشیاء در وی ظاهر میشوند همان محل قلب است
و آنچه بر آن نقوش مرتسم ناظر و بیننده و مشاهده است
آن دیدهٔ روح است تو آلی حیاتی و ظلمات قالب
تو نور صفائی تجسم مکدر نه خاکی نه آبی نه بادی نه آتش
تو در لطیفی و روح مظهر قل الروح من امر ربی شنیده
کسی که تو بیرون [illegible] زین جسم و عنصر یکی شاهد روز
خفته بیست در دل که هر روی ادراد کو فست چادر
بیک ذره هژده هزار آن عالم هنالک سنجیده است در دانه
منضمیر ای طالب هشیار باش و از خواب غفلت بیدار
شو که این نکته دقیق علی التحقیق [illegible] گشوده شد
و در حقیقت دلیل که آن دیده را دریابی البته از عالم
حق الی خبر یابی یا که علی الدوام چه در اقبال و چه
در صفائی و نه در تنگ زمان و چه در شکستن و چه در

الت بدان بدان دیده ناظر باشی و در آن جایگاه
سازی [illegible] روز باوی عشقبازی کنی و هر خیالی و فکری
و ذکری و عقلی و نقلی که بیرون افتاده است در دل
کنی و همه خطرات حواس ظاهری و باطنی را قبض کنی
چندانکه تا غیبا تو بدان دیده بنظر جمع گردد یعنی
چون این بدین مداومت نمائی نور ظاهر و باطنی تو یکسان
برابر شود و هر نقش و عکس خیالی در دل تو افتاده است
از پیش نظر تو بر خیزد و جمله زنگ دل بر تو برود چون آینه
صاف شفاف گردد اندیشه دار تا کون دل
ساده شود تمام چون روی آینه که نقش و نگار نیست
چون ساده نه از غبار همه نقشها درست آن ساده
روز روی کسی مسمار نیست چون روی آهنی زنفی آن
هفتم باشد تا روی دل چه باید کورا اعتبار نیست کو شنم
چه باید او نه بکوم همنفس باشد تا دل ستان بکوید کو را اقرار
نیست ای طالب بابا دار که تیر ایک نکته مخطوط ام

و همه این نکته بر توی بیان نکرده شده ام و بخبر الیقین مستغنی
و ریاضت و کم خوردن و کم سخن گفتن نفرموده اگر طالب حق
و عاشق حقیقت مطلق باشی بر روی جهان دیده باید
زدن و جگر خوردن و عاشق باید یعنی چندان سعی کنی
تا سر کیفیت ملک هر دو بی‌خودی روی نماید از عالم الجبروت
و در آن عالم بیدار شوی پس ریاضت و مشقت خود در عشق
وی حاصل آید یعنی اگر عشق وی تراگرفته نشود خود بخوری
و نخسبی و با خلق الفت بگیری و با کسی سخن نکوئی زیرا که
این صفات ریاضت حالات عاشق است و عاشق را
در عشق دوست ریاضت و مشقت و کم خوردن و کم گفتن را
و کم با خلق اختلاط کرده اند و یقین دانسته اند که سعادت
مجرد در همین متصل کردن نست سفینه خیال التسات آن در
علمی غلط است اگر خواست را دریابد خود از علم و علمی
جمیع عالم اعراض کند و از ما سوی الله رخ
بگرداند و هر چه غیر دوست در پس او آید آنرا حجاب بندارد
بس

[illegible]

پس نوردان و ضعفای حقیقت ● با همه چیز را تا بخوئی
جانب طلب دوست را تا بجوئی تا بیابی ای فقیر گفت
ای سالک عاشق یک روز نه نمودم نموده ام و در تجربه از عالم
غیب شنوده ام و در راز حرم به مکان باز فرموده اگر عاشقی
و در طلب خدا صادقی چون حلقه بر در بسته باش و برا
و عاشق صفت از رنج خسته جگر باش تا آن معشوق
حقیقی پرتو لطف فرماید و پرده از جمال لامثال خویش
بکند و بدو بنماید که به لاریب پرتو تجلی بدار طالب
پرتو کیفیت ذات مطلق او بیان نکرده ام و شرح درک آن
در یافتن زیرا که ادراک عارفان و عقل عاقلان و عرفان
عارفان و عشق عاشقان از شهده آنجاست با کمای عاجز است
زیرا که قوله تعالی لا تدرکه الابصار و
هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر
و حدیث ما عرفناک حق معرفتک
در عشق و جنای محجوب است زیرا که آنجا مطلق لامثال از

[illegible]

از من بنده بجمیع اشیا محجوب هست بنا بران هر آن که محبت
کجا که جان کنم در معرفت حقیقت و برا بعیان نمایم اگر قلم
مگر کرم دست میلرزد اگر سخن میرانم زبان جان مبلغ رد
عقل در حیرت می افتد و فکر پریشان میشود ادراک در
عاجزی می آید   ای در تو عیانها و بیانها همه هیچ
پندار و یقینها و گمانها همه هیچ   از ذات تو مطلق نشان نتوان
داد کانجا که توی بود نشانها همه هیچ   ای طالب سر حق کلام
مختصر کنم تا سخن طویل نه اما هر سالک را از سلوک ملال
نگیرد و اگر تمامی نکند مالکا حقه احتیاط بورزد و سعی
چندان نماید که آن لغفلت ترقی گیرد در تجردی حاصل کند
آید و هر چند از خودی فنا تر باحق بقا تر   از حق صعلا
میشود نفس و باشن مردانه که این حالات بوصف خود جلاس
نجات و سالک را درین جا ماندن بسیار مشکل است زیرا که در
نجی پرده داری عزازیل است سالک عشق را هر گز راه نمیدهد که گفت
معشوق را لغت نشانی بر در می نگذارد

درون هر که ندارد و سر من   کس درین دروازه جز عاشق مجلل را
راه نیز بغوانکه خس ندارد که سلوک نورزد یعنی ذکری
وشغلی در ریاضت و مشقت در شریعت راسخ نباشد
تا معرفت حاصل کند آنکه لایق عشق گردد و آنکه ای شقیت
شیطان با او موافق است زیرا که شیطان خود عاشق
سابق است یعنی عارف نه و محقق نه است انکه عشق او بیگانه است
زیرا که یعنی القضات او سلطان العاشقان گفته اند پس
ابلیس عاشق عشق نه در آن دروازه نگذارد و این هستی
خود را فنا نکند یعنی بهجوم خطرات که سالک را در ره حق
او شکر شیطان فقست نگذارند تا در آن دروازه خود هستی
خود را در تجلی جمال او محو کنند اما چون عاشق با شیطان
هستی او را شورت میبرد در راه و هید تا سالکان جمله شکر
ابلیس را بتیغ عشق هلاک کنند و خود نیز در دروازه للدیار
ولا مکان هستی خود را نگذارد و شهید شغل یعنی چندان
... بلیغ المراقبه را مداومت نماید که گم گشتگی و بیخودی

و مرا حاصل آید چون بیخود و فنا شود در اینجا سالک محتاج
بقا ست که کسی باید تا در آن فنا ست و مرا دستگیر شود
بقای هستی سالک را در اینجا شفاعت نبی علیه السلام
منفع است با تابع نبی که مرشد او کامل باشد اگر آن
شفاعت نباشد هر آینه در ظلمات افتد و الحیات نورانی
نشود پس متابعت نبی علیه السلام ایجاد الحق و لازم و فرض است
تا سبب گشت وی بدان بقا یابد زیرا که در آن بیخودی از حد شریعت
بیرون نخیزد و بار زنایه اگر در آن بیخودی شریعت مراقبت
ننماید تا مرتبه وی بلی لیست در ترقی آید آن سالک را نیاز و طلب
مقرب سازد به شفیع محمد صلی الله علیه و سلم زیرا که محبوب او
در دو جهان حبیبی و خلیلی و معشوقی و محبوبی سیما نزد خدا تعالی
شریف تر و عزیز تر و کاملتر دیگری نیست زیرا که محبوبی سیما که در حق
او لولاک لما خلقت الافلاک در آمده
باشد و کرا او عالم ز لولاک لما اظهرت سر
الربوبیة بر پا کرده و آیت قل کنتم تحبون

الله

الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر
لکم ذنوبکم والله غفور رحیم و متابعت
و شریعت بمعنی حد نگاهداشتن بنده است در نزد صاحب
پس هر بنده که خشنودی صاحب دل خود خواسته باشد هر عمل که کند
علی متابعت اوست پس متابعت لازم است بنده را
بحقیقت قرب میسر ساند ای سالک الرحمه بعضی اذکار شغل
و عبادت و مراقبه و مشاهده بسیار است که الزم مشایخ
بیان کرده اند اما ذلک واند محبت این نکته هر سند
یا نرسند تحقیق بدانکه این طرز طرزی که فقیر بیان
کرده سمت اعلی و اصفی و احق است اگر کسی شفقت
کند زود مرتبه ربوبیت برسد و ولایت خدا ننهد نظر محبت
حاصل شود ای طالب اگر شب و روز بدان شغل اشتغال
نمائی ترا از فال معلوم شود من چه گفتم زود امتحان
کن که این راه اطلاق بسوی ذات میرساند بعینه
دل تو گواهی خواهد داد که حق است در آینه خدا را ارادة

خدا خواهی دانست مرا یکتائی طریقت عبرت که گوید
عرفت ربی بربی ولولا فضل ربی ما عرفت
ربی در دریای در کار است ای سالک و ای اینکار
کارهای سلوک را درین دریای بیخود ده غوطه ده و دری از حقیقت
از حقایق الهی برآر   اگر غوطه زنی خود اندرین ظهر درین
برآری تو بری الله اکبر اگر عاشق و صادقی هیچ مشکل نیست ای
سالک خدا یتعالی که از نور محمدی ترا ساخته است در باب که آن
نور در تو بدام است بحسب الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها
کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة ز
یتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد ز
یتها ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهد
الله لنوره من یشاء مراد ازین مرتبه که
در تفسیر البرهان کنز طویل مردود است مختصر آن است که
مشکات

مشکات یعنی قالب و زجاجه قلب و مصباح روح و شجره
مبارکه نور و نور علی نور تجلی ذات هر که بدین کار سید اینجا
عالم هر ترتیب چنانکه گفته اند   از نور نور تجلی
دل دور است لیکن نور ظلمت است و آن از نور است توحید
و یگانگی بیرون از نور است اگر مغز این سخن معدوم است
هرگز از ناسوت قالب و ملکوت قلب و جبروت روح و لاهوت
نور در گذشت درین مقام هیچ کشف و کرامات در کار نیست
زیرا که الفقر سواد الوجه فی الدارین
اگر که فقیر شود کشف ایشان هست نه کشف
بقینه معروف شاد دین هست رفت او ز میان همین
جدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله نیست الرحمه و
چندان اوصاف خداوندی دست دهد که هر چه تواند کند
مثل کشف و کرامات و خرق عادات اما این عاشق را نباید
که در قرب او بدین اوصاف متصرف باشد چنانچه درین حدیث
فرمود اذا اردت ان تدخل فی وحدتی

فلا تلتفت الى الملك والملكوت و
الجبروت ان الملك شيطان العالم
والملكوت شيطان العارف والجبروت
شيطان الواقف فمن رضي بواحد منهم
فهو عندي من المردودين يعني هر
تصرف كه در قرب باشد حجاب افتد چنانچه در مقدمه اول
مذكور شده است كه همه ضايع وبيكار است بغير معرفت
خدا با اسرار ومحبت خدا با ديدار همچنين است مرا
محبت صغير وكبير مي دوست او محبوب چهارده ساله
كه قال نعما قست بر حكم رأيت ربي في ليلة
المعراج كالقمر ليلة البدر وآن ذات سبحانه
با كماليت صفات تمام چون ماه تمام وي دوست كه ايمان
معرفت ومحبت كه اول معرفت وبعده محبت همچنين دو
زمانه مرتبه دو بيش شد يك قدم بدو قدم يك قدم بر نفس
خود نهادن معرفت نفس خود كردن حجب من عرف
نفسه

نفسه وقدم دوم يعني معرفت ذات در ربدي
عجب فقد عرف ربه يك قدم در نفس
نه ديگر قدم در كوي دوست آه ازين قدم چندان اقدام اند
يعني حجاب اند كه سالك را در هر مرتبه توقفي افتد واورا
از راه باز رمانند وآن در حق من عرف نفسه
چون مرايت قالب عنصري نفس ودل وروح وسر ونور روحي
واصافي يكمرتبه چون اوصاف حميده وذميمه متعلق
بهر مرتبه هست زيرا كه هر يكي را نفس هست چون نفس اماره
ولوامه ومطمئنه وملهمه وهر يك نفس راهي هست چون
شريعت وطريقت وحقيقت ومعرفت وهر يكي را
منزلي هست چون ناسوت وملكوت وجبروت ولاهوت
وهر يكي را موتي وروحي وقلبي وتوحيد وذكر وفكري
وقربي وبعدي اگر بيان كنم طول گردد اگر كسي را احتياج
اين بيان شد رساله در سلوك اسمه معرفت السلوك
تصنيف شده است بايد كه در مطالعه آرد ان الله تعالى

علی حسب الدعا طالبین را حاصل خواهد آمد اما در این عصر
کمتر قدر [illegible] این زمانه [illegible] مختص آمده است [illegible]
دور زمانه آنحضرت رسیده است محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم یعنی مسافران سابق که در علم و حدیث
بر حکم سر [illegible] سبق المفردون سابق اند و بانعام و باکرام و
السابقون الاولون لایق از انبیا و اولیا
و تبع تابعین [illegible] خاصه امت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم درگذشتند قبل ازین امکان
بود در یک عصر در هر شهر و ولایت چند صاحب ولایتی
پیدا می شدند اما این زمانه که یازده صدی رسیده
هیچ ولی در ظاهر پیدا نیست تا از ظهور نور ذات حضرت [illegible]
و این مثال است که پادشاهی [illegible] امرا و وزرا [illegible]
را [illegible] خاصه [illegible] درگذشتند و در آن نگاه [illegible] ماند
در آن جا سوار تا کی پیدا [illegible] در مجلس پادشاه تخت [illegible]
و سلطان [illegible] سلطان انبیا محمد مصطفی

صلی الله

صلی الله علیه وسلم با خواص [illegible] اصحاب
[illegible] بعضی اصحاب [illegible] رفتند [illegible] درین
زمانه نگاه او مانده است درین زمان ولی تا در [illegible]
[illegible] اما دوم [illegible] ابدال این امت نگاه
[illegible] نشده است [illegible] مخفی [illegible]
[illegible] معلوم شد که او تعالی ظهور ذات خود را [illegible]
ساخت اولیائی تحت قبائی لا
یعرفهم غیری درین زمانه صحبت یافت [illegible]
[illegible] هیهات هیهات [illegible] که پرده
از رخسار [illegible] بازد در پرده [illegible] غلط
بلکه تجلی دیگر [illegible] که نموده [illegible]
در [illegible] و [illegible] اغیار تجلی دیگر [illegible] حیران
مانده و اغیار گویند [illegible] حیران [illegible]
وصال او [illegible] در حق من کان
فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی اف

اصل سبیلا سیر سلوه دهید در هر مرتبه هر یکی از حق
باو میرا شود صنافته درین زمانه هر یکی را العقدی پیدا هم
در آنجا قربی پیدا شود و آن در حضرت اسما الکنون زمانه
افیست که روشن دلان در اسم الباطن محقق شده اند و این
اسم هر ابن ان تجلی کرده است کی روشن دلی شد
دهید از حق حضر عار از کل میان حضار نش ز حق آید نظر ها
ز نوری روز او نور رخش را بینم انکه تجالی فی مثال
او میابد در نظر ها ای طالب از مقامات هر مرتبه
حضری گفته نه آید بنا بر انکه اقصر هر مقام این اصل مقام
مقیست که بیشتر بیان مردم اگر طالبی صادقی که
بسبب دست ازلی و بعنایت لم یزلی بهره ور بوده
باشد و از شرک جلی و خفی پاک شده و دل نفس نور
ایمان روشن بوده مراد از این اشارت نکته با لیشان
کافیست اگر در تمامی مرتبه خصند کا کی مدام و مت
و مدام مدت غایة نا خود بعینه عمر خود لیس را متصرف

درجه بر دانند امید است که خدا تعالی ابر حسب المدعاه
طالب مرادوی برساند و تشخیص مقامات بروی کشف
گرداند حسب من له المولی فله الکل و اگر او را
آن حضرت از در گاه حق شود باری در آن ملک تصرف
آرد و دیگر انرا بجا انه خدا خبر را فرموده است
و اصلان حضرت اقدس ۳ قسم اند یکی انکه در
حضرت ذات او مستهلک و مستغرق اند و افنشا نمر
از ما تجلی خبر نه بغیر مشاهده معشوق خویش و قسم دوم
سالک بهر دو بعضی مقامات نا نده اند قصد دارند که
بمرتبه کمال برسند و سیوم انکه خود یکی لیست کمال و حدت
رسیده تا او را باز بفرستند بجهت تکمیل دیگران بر تصرف
که مراد را باشند علی او سبت و حضرت صاحب التمجید
شاه حق آگاه فرموده اند بندگان خدا سه مرتبه اند یکی
مرتبه بنده و حق صاحب و دوم مرتبه فرزند و حق چون
پدر و سیوم مرتبه عاشق و حق معشوق بیان هر یکی را

اضل سبیلا پس سلوک در هر مرتبه هر یکی از تجلی
باید رسانید چنانچه درین زمانه هر یکی را العبدی نمیدانیم
در آنجا قرب نمیداند و در آن در اثر شعر اما النون را که
ایست که روشن دلان در اسم الباطن تجلی شده اند و از آن
اسم بر ایشان تجلی کرده است کی روشن دلی شد
که از حق خبر دار از کل میل اختیار نفس ز حق آید نظر
ز نوری رو برا و نور رخش را بینم آنکه تجالی فی مثال
او بیاید در نظر حال ای طالب از مقامات هر مرتبه
چیزی گفته نه آمد بنا بر آنکه اثر هر مقام این اصل مقام
معلوم نیست که بیشتر بیان کردم اگر طالبی صادقی هست
بسعادت ازلی و عنایات لم یزلی رسیده و بوده
باشد و از شرک جلی و خفی پاک شده و دل از شمع نور
ایمان روشن بوده مراد را این اشارت کفایت است بسیار
گفتنی نیست اگر در تمامی مرتبه چند کلامی مداومت
وطلا مست غایه نا خواهد که بقیه عمر خود [illegible] را متصرف

[illegible] خوانده اند امت که شد انقالی امر حسب المدعا
[illegible] طالب مراد وی برسانند و تتبع مقامات مرتب کشف
کرده اند حسب من له المولی فله الکل و المراد را
آنجا برساند از درگاه حق شود نادی در آن ملک تصرف
آرد و دیگران را چنانچه بزرگان فرموده است
واصلان حضرت احدیت سه قسم اند یکی آنکه در
حضرت ذات او مستهلک و مستغرق اند و از نفس
از تجلی خبر نه بلکه مشاهده معشوق خود و قسم دوم
سالکند که در بعضی مقامات ماندند قصد دارند که
مرتبه کمالی برسند و سوم آنکه مخوله یکی نیست کمال وحدت
رسیده تا او را باز بفرستند بجهت تکمیل دیگران بر تصرف
که مراد را باشند یعنی او ست و حضرت صاحب النقشبند
شاه حق آگاه فرموده اند بندگان خدا سه مرتبه اند یکی
مرتبه بنده و حق صاحب و دوم مرتبه فرزند و حق چون
پدر و سوم مرتبه عاشق و حق معشوق بیان هر یکی را

مطلبیت عاشق است چنانچه درین باب حضرت
عزیزان بهاز گشنی سید محمد نعیمنودار قدس الله سره
فرموده اند که هدایت و قربت لوازم این است صفت کرام
تبدیله نیک بخت باشند که او را بدهند و این اوصاف
مفتهانه است هر که برسد فهم کند ای طالب این کار
و بار عالم با حق بطریق ... یافته است که وحدت
ذات او بکثرت صفات پیدا شده است باید که باز
وحدت شود اما محبت زیرا که سالک را در معرفت با
حق اثنینیت است و در محبت با وحدت بزرگ گفته
که بنده بجهد ولی شود اما آنکه نبی باده را فرزین
توان کرد اما نشاه نبی اما این جمله مقامات بعشق
و محبت برداری است پس باید که طالب شب و روز با
عشق او بردازد دوام وی را شب و روز با عشق ورد
سازد و در عشق او لذا زد آیا و فتی بود که معشوق
وی را نبوازد تا علی الدوام با معشوق عشق بازد

باید کرد در مرتبه آنکه در مرتبه نفس است عبود...
چون بنده با صاحب نعمت و هر که در مرتبهٔ دل است
او چون فرزند و پدر و هر که در مرتبهٔ روح است وصل
او چون عاشق و معشوق است پس بدان ای طالب
هر آینه بدین اشارت نکته خود را از همه علایق مطلق
ساخت بحسب خلق الانسان علی صورته
در آینهٔ روح خویش دیدار حق و جل و علا در یافت
بحسب رویتی فی مرات زوجك
هر طالب عاشق صفت که جلوهٔ معشوق خویش حکم
و فی انفسکم دریابد بعده حکم فی الآفاق
و فی انفسهم در مرات کاینات هر مراتب
نظارهٔ جلوهٔ معشوق خویش بحسب فاینما تولوا
فثم وجه الله عیان کرد و اندرین مراتب
مشاهدات را نهایت نیست و این هدایت قربت
اوست که از نور ذات وی را حاصل ظاهر شد و این ...

صفت

باید کرد در مرتبه انکه در مرتبه نفس است محبوب
چون جنده با صاحب محبت است و هر که در مرتبه دل است
او چون فرزند و پدر و هر که در مرتبه روح است وصل
او چون عاشق و معشوق است پس بدان ای طالب
هر آ بدین اشارت نکته خود را از همه علایق مطلق
ساخت بحسب خلق الانسان علی صو
رته در آینه روح خویش دیدار حق جل وعلا دریافت
بحسب رویتی فی مرات زوجک
هر طالب عاشق صفت که جلوه معشوق خویش بحکم
وفی انفسکم دریابد بعده بحکم فی الآفاق
وفی انفسهم در مرات کاینات هر مراتب
نظارهٔ جلوهٔ معشوق خویش بحسب فاینما تولوا
فثم وجه الله عیان کرد و اندرین مراتب
مشاهدات را نهایت نیست و این هدایت قربت
اوست که از نور ذات وی را حاصل خواهد شد و این نسخه

صفت

محالیت عاشق است چنانچه درین باب حضرت
مخدوم باز حسینی سید محمد گیسو دراز قدس الله سره
فرموده اند که هدایت و قربت نوران سه صفت کلام
بنده نیک بخت باشند که او را بدهند و این اوصاف
منتهیانه است هر که برسد فهم کند ای طالب این کار
و بار عالم با حق بطریق دوئی افتاده است که وحدت
ذات او بکثرت صفات پیدا شده است باید که باز
وحدت شود اه به محبت زیرا که سالک را در معرفت با
حق اثنینیت است و در محبت با وحدت نزدیک گفته
که بنده بجهد لی شود اما اگر فی بیاده را فرزین
توان کرد اما شاه نی اما این جمله معاملات بعشق
و محبت بر دارد است پس باید که طالب شب و روز با
عشق او بر دارد و نام وی را شب و روز با عشق ورد
سازد و در عشق او لذا از دادا وقتی بود که معشوق
وی را نبوارد تا علی الدوام با معشوق عشق بازد

عشقبازی نیست جز جان باختن [illegible]
جانان جان و تن انداختن [illegible] وجود خویش تن [illegible]
با وجود او بکلی ساختن در این باب عاشقی عارفی فرموده است
که چو سرو سبز برافراشتیم که چون شمع [illegible]
بگداختیم گر ملوک عاقلان گردیم گشت که میان بیخودان
جا ساختیم بر براق وحدت اندر لامکان بر نشستیم و علم
سو تاختیم از خودی جستیم و بیخود آمدیم آمدیم اندر حق
در باختیم دیده از غیر خدا بر دوختیم جز بذات الله نظر
انداختیم از مکان و کون افشاندیم دست سر ملوک
لامکان افراختیم از حجاب جان چو بیرون آمدیم
سر را از خودی بشناختیم پس [illegible] خود نیستی
گم با وجود او بکلی ساختیم هر که بدین طور [illegible] عاشق
او در بالینت البته معشوق وی را بنواخت بعد از آن
بار الهی و طالب وصال [illegible] در میان ایشان [illegible] دو
ناز و نیازی پیدا شود دو گاهی این نیازمند و او نازمند
نالد

تا عاشق [illegible] عاشق را سرگردانی حاصل آید چنانکه گفت
[illegible] نیست که سرگشته او طالب ذوق هست [illegible] انیست
که من واصل [illegible] گردانم و این بیت بر موافق حدیث نبی
علیه السلام است که لا تنقطع طریق الو
صال الی ابد الابدین در آن غزل مراد از برق
وحدت روح است که بر وی سوار شود و در میدان لامکان
چنان بدواند تا باشد که علی الاطلاق را دریابد بآن
نوعی که گفتیم که بدیده روح قرآن دیدن و رسیدن و
لذت ذات او را ظاهر و باطن چشیدن یعنی [illegible] ذات
حق از [illegible] رسم و اثر هستی تو نماند بجز ذات او خود را
گم و فدا سازی تو لم [illegible] انیست و بس
تو مباش اصلا وصال انیست و بس [illegible] کمال توحید همت
بنسبت حدیث واقع گردد که التوحید حقیقته
لا رب و لا عبد بعد از آن در هر چه نظر کند بحسب
فاینما تولوا فثم وجه الله ظاهر گردد

و هر ذره کاینات مشاهدهٔ جمال او باشد مرجع فی الا
فاق وفی انفسهم چه عاشق باید که ذات و صفات
را در عین وحدت معشوق مشاهده کند تا هیچ حجاب در
نظر او نماند و همه مرات کاینات مشاهدات ذات معشوق
گردد و صفات او در هر طرف جلوه کند   من کیستم تا نیستم
باشنده بود هست او من دمی تا نیستم جمله اوست او و من
افسانه ذات و کل هست گر تو از معرفت الهی بگذری ز
پوست   زهی انکس که در راه دوست
فدا کرده اند در رهش مغز و پوست کند نیست شد جواز
نفس و دل و جان و تن بجان نو بدیدند کی جمله اوست
ای طالب لذت این معامله که با تو بیان کردم چه گویم
که بلفظ در نمی آید و زبان گنگ می شود چون تو بی نشی
بدانی که آن لذت از لذت جنات عدن تجری
من تحتها الانهار برتر است و این لذات در
حق انکس نیست که آن حق سبحانه در حق بندگان خویش

چنین فرموده است که اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر و
قوله علیه السلام ان الله جنته
لا فیها حور ولا قصور آن جنت دیدار
ذاتی است عاشقان دانند چنانچه حضرت مخدوم قدس
سره فرموده اند که لذت می طلبد مرد و زن با من گوید
که آن چه لذت است تا عاشق نیز بگویم وصال خدا آن لذت
زیرا که این لذت جسمانی بلفظ در نمی آید پس الطاقت
کی است که لذت روحانی بلفظ در آید ای سالک عارف
باش که چه میگویم باید که بکوشی و در معشوق او محو و فانی شوی و خود را
از نظر خود محو کنی تا شراب هستی مطلق در جام وحدت
او نوشی   آن کاملان که با دل خود حق رسیده اند
اول قدم ز دنیا و دین برگذشته اند انگه نشسته اند عدم را ز
وجود خویش از جام هستی آتش می وحدت چشیده اند

تمت تمام بحرمت النبی علیه السلام

THE END